

۱۷۲
تحقیقات خواجه پارسا



Bihar Collection

ت
تحقیقا خواجه یار سا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اخترع ماهيات الاشياء ببعض وجوده وكما هم خلل الوجود
بوجوده وبصر بصيرتهم بنوع وجوده وتجلي لهم ليعرفوا عن وجودهم ويقوا ببقاء
شهوده سبحانه من جعل الكثرة على وحدانيته في الالهية برهانا ونصب
على فردانيته في الربوبية آية وتبليغا والصلوة على قطب دياره صلى الله عليه وسلم
مفعلة الصدق ومقام المحمود والسيول له بالوسيلة والزلفى المحرز قصبات السنين
او اذنى محمد المصطفى خاتم الرسل الهادي الى اعدل الطرق واقوم السبل وعلم
واصحابه واهل بيته اجمعين ومتابعيه الى يوم الدين وبعد ما يتبين من كتاب
في اثبات القديم سبحانه من طريق النظر وهو الحق اليقين ان يستدل عليه بالوجود
الذي هو اعم الاشياء اذ لو لم يكن في الوجود قديم لما كان في الوجود موجود
والبته وذلك لان الوجود ينقسم قسمه حاصرة الى الحادث والقديم اعني الوجود
بداية والى ما ليس لوجوده بداية فلو لم يكن في الوجود قديم لم يكن اصلا حادث
اذ ليس في طبقة الحادث ان يوجد بذاته فان الموجود بذاته يكون واجب الوجود
والواجب بذاته لا يتصور له بداية فينتج من هذه الكلمات قياس برهاني فيقال
لو كان في الوجود موجود لازم بالضرورة ان يكون في الوجود قديم ثم يقال
الموجود معلوم قطعاً فينتج من هذين الاصلين قديم بالضرورة ومن
حصل له علم ضروري يقيني من طريق النظر بوجود الباري تقدس وجوده
صفات فينتج ان لا يمكن بذلك فورة طلبه ولا يزيد التجري في علوم النظرية
الاجمدا في الطلب وتشوقا الى مزيد الاستبصار وتطلعا الى ما وراء العلم
والعقل من كشف ذوقه في شخص به خواص الحق سبحانه اهل كشف وبصير



بتصفیه باطن و کمال بتل و ادوام توجه بمنتهای مقاصد و میرسد
 و هو الاستملاک فی شهود جلاله و جلاله عز و جل این است محبوبان از لزل
 و لایزال که بر طهارت فطرتند و ظلمات الکوان و تقلبات حدثان ایشان را
 در نیافتند و وجود آفریدگار را بی ترکیب مقدمات عقلی می شناسند اغنی
 الصباح عن المصباح قوله تعالی فطره الله التي فطر الناس عليها
 لا تبديل لخلق الله یسار و در ادراک الوان بسته لال بقوة لمس به حبت
 ما فی الله شک فاطر السموات والارض و چنانکه وجود او سبحانه از الکوان ظاهر
 و پیداست وحدت ذات او سبحانه در مظاهر الکوان چون الکوان ظاهر
 و پیداست و اعلموا اخوانی زادکم الله انوار التوحید که توحید ذر و عین
 احوالت و عرویه و ثنائی مقامات تاج انبیاست و حلیه و بیات و حقایق
 توحید نه هرزه روی راه رفت بیافت هر که جوهر تمکین بیافت و بمعادن تحقیق
 برسید او نه لطف است و نه قدری سخر اول عشق است اشارت بهی
 مقامات محبت ذاتی که این مقامات نهایت مقامات سیرانی الله است سبحانه
 منزل دوم نیستی است اشارت بهی مراتب سیرانی الله سبحانه که مراتب فنا فی الله
 است سبحانه حیث يتولى الحق عز و علا بذاته امر عبده فلا تعرف للعبد أصلاً
 و مقامات الفناء بید المعنی يفعل بیده مایشاء منزل سیم هستی است اشارت
 بمقامات بقاء بالله سبحانه و المقامات التي تحصل للعبد بعد السلوك والوصول
 و ليس و رانم عبادان قرینه آن سخنان ارباب کشف و صحاب حقایق روشن
 و مبرهن میشوند که حق سبحانه و غیب هویت او بحقیقت معلوم هیچ کس نتواند
 بود سبحانه الملك القدوس مقربان و قدسیان بکمال عجز خود از شهود کبریا
 و عزت او سبحانه معترفند که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک من لا یعلم



دوم نیستی سیم هستی و بلای هستی
 هیچ نیست منزل اول عشق است

لعل

القیام و ان اسم قرینه
 من لبید اورد

ما هو الله و آنچه گفته اند که ما عرفنا الله سبحانه بالاجمال انه موصوف بصفات
الكمال فقد عرفنا الله سبحانه حق معرفته بل ان معرفت اجماليت و اين گفته
شد بيان معرفت تفصيليت فمن العارفين من ليس له طريق الى معرفته الله
سبحانه الا الاستدلال بنوعه على صفته و بصفته على اسمه و باسمه على ذاته ^{التي}
يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ و منهم من خص بحكم العناية الازلية في شهادته سبحانه
بعد الشهادة السابقة في عهد التبرك و يعرف اسماءه و صفاته مكشوفه
العارف الاول و بين العارفين بون بين و تناوت بعد اذ الاول لغيبه
معروفة كنيم يرى خيالا غير مطابق للواقع و الثاني لشهود معروفه كاستقظ
يرى شهودا حقيقيا مطابقا للواقع و او سبحانه ذاتي است ازلي و ابدی که مؤ
اشياء و قيوم عالمها است و منزله از شبیه و نظير مقدس از شريك و مبرا
از احاطه حدوث و جهات و اماكن و ازمان و اوقات موصوف بصفات
كمال چون بد نستی که ترا فریده کاری هست باید که تمامی خود را با و دهی و
هست خالی شوی تا همگی تو و من که در ده که هیچ دیگر را در تو کنی تا ندیده باشی که
رو را همگی معشوق و می دارد و هر کسی که حقیقت آن در عقول نبات ^{یا} بیاورد
از ان چگونه عبارت توان کرد بجز معنی جواز که کشف جلال احدیت جل ذکوه
بنده را از اوصاف بنده فانی کرد اما شخص بنده تعبیه گاه اسرار حق سبحانه
و در اثبات محبت را حکم شریعت بروی بانی بود و وی از رؤیت کل فانی و کل
این حال پیغام بر است صلی الله علیه و لم نفس محمل دل رسد و دل بدرجه جان و
بر تبه سیر و نیز بصفت قرب در همه از همه جدا از مقتول خلق بعید و از اوها
منقطع کرد و گون ویرا که کند و وی خود را که کند در فانی صفت بی صفت
متحیر کرد و ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوش شود و نیست خواهد که خراب شود

و باشد که از مشغولی بوی نام و نامی فراموش کند و اصل سعادتمندی این
 باشد چون مرجع و بازگشت و در جای حق باشد چگونه با و مشغول باشد
 و کمال ذکر این بود و دیگر هر چه است از ریاضتها هم برای اینست و طریق و
 همین است و غیر این هر چه است خارج طریق خواهد بود در کتاب کشف
 المحجوب آورده است که معرفت حق سبحانه و عزوجل برد و گونه است یکی
 علی و دوم عالی و معرفت علی قاعده همه خیرات دنیا و آخرت است و مهم
 ترین چیزها مریبند را اندر اوقات و احوال شناخت خدا است سبحانه
 و بیشتر خلق از این معرض اند جز آنکه خداوند سبحانه ایشانرا برگزیده است
 و از ظلمات دنیا رها نموده و دلای ایشانرا بخود رزق کرده اند و قولی
 اَوْ مِنْ كَانْ مَيْثًا فَاجْنِبْهُ اَلَا يَهْدِي سُبُلَ مَعْرِفَةِ حَيٰوةِ دَلْ بُوْدِ حَقِّ
 سبحانه و اعراض سر جز از حق عز و علا و قیمت هر کسی معرفت حق
 بود و مردمان صحت علم را بحق سبحانه معرفت خوانند و مشایخ این طایفه
 قدس الله ارواحهم صحت حال را با خداوند سبحانه معرفت خوانند و از این که
 معرفت را از علم فاضلتر گفتند عارف نبود بحق عالم نبود و آن توحید
 بجز از علم آن نتوان گفت هر خاطره که از اندیشه غیر بر دل موهّد کند و حجابی باشد
 واقعی و بدان مقدار که آن خاطر بر سر موهّد گردد و آنرا توحید محجوب باشد
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اجْعَلُوا بَطْنَكُمْ وَدَعُوا الْحَرَمَ وَاعْمُرُوا
 أَجْسَادَكُمْ وَتَصَرُّوا الْأَمَلِ وَأَطِئُوا الْكِبَادَ دَعُوا الدُّنْيَا لَعَلَّكُمْ
 تَرَوْنَ اللَّهَ بَقُلُوبِكُمْ نَزَلَ فِي رُؤْيَا صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي رُحَالِ سَوَالِ الْجَبْرِئِيلِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا حَانَ إِلَيْكَ تَعَبُّدُ اللَّهِ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَادْعُ اللَّهَ تَعَالَى إِلَى دَعْوَةِ
 أَدْرِيسَ مَا مَعْرِفَتِي قَالَا قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلِ حَيٰوةِ الْقَلْبِ فِي شَاهِدِ تِي فِي حَيٰوةِ

و هر که معرفت نبود وی م

اما عالم بود که عارف نبود م

عبارت

مع الله لانه يكون الموت عن العلم واین طایفه از عبادت مشاهد
 دیدار داشت که بدل حق سبحانه و تعالی را بیند و رخصلا و ملا و حقیقت مشاهد
 از دو گونه بود یکی صحت یقین دیگر از غلبه محبت چون بدرجه رسید که
 تمامی او را همه دوست گیرد جز دوست نه بیند و هر که از جنت مشاهد
 او مرادی مانده بود و می ناقص است و نابالغ وی بدرجه مروری نرسیده
 و اوصی علیه السلام للحواریین بعد ما قال ذیت و ذیت مشاهد
 و اجعلوا الله فی جمیع امورکم نصباً غنیم و توکلوا علیه یضرم و لا یحرق
 یخذلکم فالعقل مرآة الدنیا بنور شمسها فیها و الایمان مرآة الآخرة
 بنور یظهر الیهما و یؤمن به لما فیها و الله سبحانه یرى بنورهم لیقین فمذا
 مرآة التوحید و هذا النور شهادة الصفات و هو حقیقة الایمان قوی
 غلط افتاده است می بیند از آنکه رؤیت قلوب مشاهد آن صورتی
 بود که و انهم مراکز اثبات کنند در حالت ذکر و این شبهه محض و ضلالت
 هویدا است خداوند در سجانه و عا اندازد نیست تا در دل اندازد که
 یا عقل بر کینیت آن مطلع شود تعالی عن ذلك علواً کبیراً مشاهد
 در دنیا چون رؤیت بود در عقبی چون باتفاق جمله صحابه رضوان الله
 علیهم در عقبی رؤیت روا بود در دنیا نیز مشاهد روا بود مشاهد
 صفت سز بود و جبر دانی عبارت زبان و چون زبان را از سز بود
 تا عبارت کند این مشاهد نباشد بلکه دعوی بود از مشاهدت
 بدعوی خبر دهد یعنی گوید مشاهدت و دیدار روا بود نکوید مراد دیدار
 یا مشاهدت است چیزی که حقیقت آن در عقول ثبات نیابد بر زبان
 ازان جلونه عبارت توان کرد جز بمعنی جواز قهر کشف جلال احدیت

سور بیان رؤیت

و فکر
توهم

بسم الله الرحمن الرحیم

جلد ذکره بنده را از اوصاف بنده فانی گردانند شخص
 اسرار حق سبحانه بود و اثبات حجت را حکم شریعت بروی باقی
 و وی از رؤیت کل فانی و کمال این حال بیغایر است صلی
 الله علیه و سلم نفس بحل دل رسد و دل بدرجه جان و جان بمرتبه
 سیر و سیر بصفت قرب در همه از همه جدا از معقول خلق بعید و از
 او تمام منقطع گردد کون ویرا کم کند و وی خود را کم کند و فانی
 صفت بی صفت تخیر گردد در ترتیب طبایع و اعتدال مراجع مشوش
 شود بنیت خواهد که خراب شود و بگذارد و چون مراد حق سبحانه
 از بنیت اقامت بود فرمان آید که بر حال باش بدان قوت یابد و آن قوت
 قوت وی شود از نیستی خود هستی حق عز و بلا پیدا را یاد و عن
 الجنید رحمه الله انه قال التوحيد ان يكون العبد شجاعا بين يدي الله سبحانه
 بجزی علیه تصاریف تدبیره این قول انوارت بفناء اوصاف بنده
 و صلی یسلم اندر حال و اعلم ان صراط المستقیم هو طریق التوحيد
 و درین الحق سبحانه واحد و به یتمد طریق الانبیاء علیهم السلام كما قال الله
 قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الا ان تقر ان
 آیت گفته اند آن است پرستان از حق پرستی و در صفات وقت شهود
 بی غیبت و حضور بی غفلت بهشت نقد نماز بی نیاز را از گفتن است
 اشتغالیت با حق سبحانه بظاہر و باطن و حقیقت آن مناجات
 با جبر شصمدیت و مناجات مخاطبه بود و مخاطبه معروف مطلق
 از عارف کامل محقق رست نیاید پس هر صورتی را روحیت و هر
 ظاہری را برتری تا آن همه جمع نشود آن حقیقت که مطلوب است حاصل نیاید

دارند ملوک و سلاطین از ملک
 و سلطنت ندارند لذت حق پرستی
 در میان نماز

پس هر گاه که با حقیقتی باشد که روح آن است چون صورت چیزی حاصل
و معنی آن چیز حاصل نشود آن عمل ناقص بود و مثلار روح غار خشوع بود و جامه
بودن دل در همه نماز که مقصود از نماز راست داشتن دست بحق سبحان
و تا تازه کشتن ذکر حق در دل بر سبیل هیبت و تعظیم مراد از عبادت
عبودیت در آن بود که شکستگی خود و عظمت حق سبحانه بهم بندند و سطرطها
انت که بدانی که پاکی جامه و پوست پاکی غلافست و روح این طهارت
پاکی دست بشوید و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه
حق است و جای حقیقت نماز دست و تن جای صورت اوست عورت
پوشیدن معنی وی است که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق
پوشی روح وی آن بود که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر خالق پو
دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نیست و نتوان پوشیدن جز آنکه باطن
از وی پاک کنی و پاک بدان شود که بر کدشته پشیمان شوی و مغرم کنی که دیگر
بر سر آن نروی و گناه را بایست تو به نایب گردانی و اگر نتوانی باری از حجاب
و شرم و پیم پرده سازی و بر روی آن عورت فرو گذاری و شکسته و ریخته
و تر مسارد و پیش حق معافیستی چون تبه که ریخته و گناه گانه بادل پرشور
که پیش خواهد خود بایستد معنی قبله است که روی از همه جهت ها بگرداند و یک
جهت شود روح و سر وی است که روی از هر چه در هر دو عالم است بگرداند
و او را بحق سبحانه و تعالی مشغول گرداند تا یک صفت شود چنانکه قبله ظاهر
یکیت قبله دل هم یکیت همچنانکه دل یکیت دوست هم یکیت و آن حق
است سبحانه معنی قیام است که دل از همه حرکات فردا بستد و ملازم
خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار رواند برین بایست که از قیام خویش پیش

و عبودیت ۳

خوشحاله

حق سبحانه و تعالی بگوید در آن وقتی که همه اسرار وی آشکار کند هر چه
 کند و بداند که آن اسرار همه درین وقت حق سبحانه و تعالی آشکارا و هر چه
 در دل ویت و خواهد بود میداند و می بیند و بر ظاهر باطن وی مطلع است
 و دایم در عموم اوقات موجب این نظر بود که در حق وی این نظر هیچ تفاوت
 نکند نه در دنیا و نه در آخرت و هرگز اعطیت حق سبحانه و تعالی در دل وی قرار گرفت
 و هیچگاه او سبحانه ناظر اوست به اطراف خاشع گردد معنی رکوع و سجود
 ظاهر وی تواضع است بشی معنی وی تواضع است چنانکه جلالت آن در وی
 روی بر خاک مالد و بداند روی عزیزترین امضاست بر خاک که آن خوارترین چیز
 هست می نهد اصل وی است و مرجع آن هم باز خاک خواهد بود تا نگردد در خور اصل
 خویش و ناگسی و بیچارگی خویش نماند و انعام و لطف حق و نیکیهای دمی در حق
 خود بپندد و از کرم او شرم دارد و همچنین در شهید شاه به جمال و دیدار او کند پس
 اسرار و خفایای کار با و اعمال طلب کند و حکمتها که صاحب شریعت نهاده از صورت
 وی حقیقت پناشود که آن همه اسباب شایستگی وی است و چون از آن حقیقت
 غافل شود و جز آن صورت آن او را چیزی حاصل نیاید بود و همچنین حقیقت او کار را
 نیز معلوم کند و هر کلمه را معنی و پیرایه بداند تا دل او بدان صفت گردد و تا صاف
 بود مثلاً معنی الله اکبر آنست که وی بزرگست و بزرگوار است و او را صفت ذاتی است
 که اگر معنی نداشت جاهل باشد و اگر داند و در دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی
 چیزی نزدیک وی بزرگست معبود وی آنست که او مطلع اوست چنانکه حق
 گفت افوانیت من الخدا الله هو یه و جهت و جی آنست که دل از همه عالم
 بگردانیدم و جی نسا آوردم اگر دل وی درین حالت بخیزی دیگر نداشت این
 سخن دروغ است و چون اول با خدا آن تعاد روح بود و خط آن معلوم بود و چون

بدل

و معنی

فی الصلوة حال غیر فانی و مقام مقام
 وجدانی و هو البقار مع الله سبحانه

الحمد لله که بگوید باید که نعمتهای حق تعالی را در دل تازه کند تا همه دل او را صفت
 شکر گیرد و تمامی دل او بصفه شکر گردد و در این کلمات شکر است و شکر بیل
 و چون ایام که بعد گوید باید که حقیقت اخلاص در بنده کی او در دل تازه
 و چون ایام که گوید باید که تمام دل او را صفت داری و توضیح گیر که در مقام
 خاص از خداوند خود سوال هدایت کند و همچنین در هر کلام از تسبیح
 و تهلیل که میگوید بگوید خداوند دل وی بصفه آن معنی بگرد و توضیح آنست
 در از است حاصل الامر آنکه در نماز از صفای لذت مناجات که آن غایب
 نعم اکابر اولیا و نهایت اهل افاضل اقیات محروم ماند شرف
 الصوم کی تشبیه است بملائکه که روحانیت بر حیما نیت غالب می آید
 و حقیقت جوع ترک شهوات و عبادت برای قطع شهوات و تعدد
 شهوات پیریت پس بروزه قطع آن فرمودند و روزه در هر است
 یکی اساکت از طعام و شراب و جمیع بروز بابت و این صمیمیت که عمومی
 و بظاهر صایم این کس را گویند و این روزه عوام است دوم اساک از بخت
 مع زیادت اساک از غیبت و نیت و آنچه لایق نباشد که از کاملان در وجود
 از اقوال ردیه و افعال ذمیمه و اخلاق ردیله و تمامی این روزه بشش میزد
 یکی آنکه چشم نگه دارد و از هر چه او را از خداوند بجز مشغول گرداند خاصه از چیزی که
 از آن شهوت خیزد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که نظر چشم بچهار
 از نیکانهای ابلیس بزرگوار داد هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را
 ایمان دهند که ملاوت آن در دل خود نیاید دوم آنکه زبان نگاه دارد از بهی
 و هر چه از آن مستفی بود یا خاموش بود و بزرگوار و بزرگوار قلبی از درجا
 آن مشغول بود مناظره و لجاج از جمله بیهودایی زبان بود سیم آنکه گوش

بیان روزه
 دار دوم

خلعت

پستنی

گاه دارد

نکته دارد که هر کس رات را نشیند و نیز نشاید و شنود و سرنگ
 بود در معصیت در روع و غیبت و غیر چهارم آنکه دست و همه بواج
 از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد این کار را بکند مثال و همین
 بیماری بود که از حیوة حذر کند و نه هر خور و چه معصیت زهر است پنجم
 بوقت افطار از حرام و شبهت خورد و از حلال خالص نیز بسیار خورد
 هرگاه که شب آنچه روز از خوردن از وفوت شده باشد تا ارک کند مقصود
 خوردن از وفوت شده باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن شهوات
 و طعام دوباره بیکبار خوردن شهوات را زیادت کند خاصه که اول
 طعام حج کند و تا معده خالی نبود دل صافی نشود بلکه سنت نیز آن بود که
 بر روز بسیار بخشد تا اثر ضعف و کسالتی در خود بیاید و چون شب
 خورد روز بسیار خفتد و نماز شب نتواند کرد ششم آنکه دل را کجی میان
 بیم و امید معلق بود که نداند که روزه او پذیرفته است یا رد کرده و این
 روزه خواص است از زهد و عبادت و سالکان که ایشان هر عضو از
 اعضا را آساکه فرمایند خاص که فر خوردن و افعال آن باشد هفتم روزه
 خاص الخاص که بلندترین درجات و او است که دل خود را از اندیشه
 هر چه جز حق است بجانان نگذارد و حاضر آفتاب دارد و همگی خود را بوی
 دارد و هر چه جز ولایت بظاهر و باطن روزه دارد و از هر اندیشه جز آن
 حق تعالی و خدمت او از آنچه بوی تعلق دارد بکند این روزه کشاده شود
 اگر در غرض دنیاوی اندیشد و اگر به مباح بود این روزه نیز کشاده شود
 بگویند و او را در راه دین در کار باشد که آن از دنیا نباشد و اگر بر روز
 ندیر آن کند که روزه بجهت خطای روی نویسد که دلیل آنست برزخی که

هفتم

حق بکلمه و وعده کرده است استقامت ندارد و این صفت بسیار و صدیق
 و هیچ درجه بالای این جای نباشد پس این صفت را باید که هر که از روزه بر ناخورد
 طعام و شراب اقتضای روزه وی صوم باشد و روح باشد که روح و حقیقت
 روزه آنست که خویش را بملایکه نهد کذا یا ترا شهوت نیست اصلا و بهایم
 شهوت غالب است و از ایشان دور اند و هر آدمی که شهوت بر وی غالب است
 او در درجه بهایم است و چون شهوت وی مغلوب گشت بهی یاف بملایکه
 و بدین سبب بایشان نزدیک گشت نزدیک بصفه نه بکان و ملائکه نزدیک
 بحق تعالی می نیز نزدیک گشت بحق فلجوع طعام الله فی الارض
 بها ابدان الصدیقین و کرسنکی می باشد و سالکان را و اگر کرسنکی اختیار
 اختیار می گویند و کرسنکی می باشد و محققان را اگر کرسنکی اضطراب
 زیرا که محقق نفس خود را کرسنه نهد و لیکن خوردن می شود و قوی
 در مقام انس باشد و چون در مقام هیبت بود خوردن بسیار میشود و گفته
 الاکل للمحق دلیل صحت المحادثة بحال الموانسة من مشهود و گفته الاکل للمحقق
 دلیل علی بعده من الله سبحانه و طرده من بابه و استیلاء النفس البهیمیه
 بسلطانها علیه و قلة الاکل له دلیل علی انفعالات الجود الالهی علی قلبه
 فیستغله عن تدبیره خوفاً و کرسنکی رسیدن سالک باحوال
 و محقق را رسیدن با سر را اما حال جوع در سالک ختم است و خضوع
 و سکنت است و دل است و افتقار است و پاکی زبان است از سخنان ناپاک
 ناکفته و پاکی باطن است از اندیشه های ناپسندیده و سکین جوارح است
 از مقتضایات قوی شیطن و سبب ازاله هوا چسب است و وسوسه از باطن
 بظهور سلطان توحید این بود حال جوع در سالک و حال جوع محقق

للمحقق

البهیمیه

و محقق را رسیدن با سر را اما حال جوع در سالک ختم است و خضوع
 و سکنت است و دل است و افتقار است و پاکی زبان است از سخنان ناپاک
 ناکفته و پاکی باطن است از اندیشه های ناپسندیده و سکین جوارح است
 از مقتضایات قوی شیطن و سبب ازاله هوا چسب است و وسوسه از باطن
 بظهور سلطان توحید این بود حال جوع در سالک و حال جوع محقق

دقت

رقت و صفات و موانع و مایب بودنت از اندیشه کونین و
 بشریه بطور سلطان ربوبیت و مقام جوع را مقام صمدیت گویند و هو
 مقام عالی که اسرار و جلیات زکوة بر آن الهیت پاکی دل بعد از اسوا
 حق از پلیدی بخل زیر که بخل نجاست دلت که دل او را از شایستگی قرب
 حق سبحانه و تعالی باز دارد مثلاً اگر جامه پلیده شود تا او را پاک نشویند روی
 نماند و آن که اسرار بجهنم دلی که ناپاک شود تا آن ناپاکی را از وی دور کنند
 شایسته مشاهده و مناجات حق سبحانه نکرده و پاکی دل از نجاست بخل بخج کردن
 مال بود و مثال زکوة چون آبی بود که نجاست بخل را از باطن بشوید دیگر شکر نعمت
 مالت که در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت گردد چنانکه ماز و زوره
 و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مالت هر طاعتی که هست او را صورت
 و معنی چون اسرار زکوة و باقی طاعات بدانی صورت طاعت ترا جالی و معنی
 پیدا آید سفر حج مثال سفر آخرت بظاهر تصدیق خانه است و بیاطن مقصد
 خداوند خانه درین عبارت کار هست که عقل را بدان راه نبود چون سنگ
 انداختنی میان صفا و مروه دویدن زیرا که در هر چیزی که عقل را بدان راه بود پس
 بدان انس بود چه داند که هر چه میکند برای چه میکند و کمال بنده کی آن بود که هر
 از برای کمال بنده کی صرف کند و از ضرورت محبت کند که در کردن آن کار هیچ
 متقاضی از باطن وی پیدا نباشد زیرا که سعادت بنده در نیستی ویت تا از
 دید حق و مشغولی بحق و بجای آوردن فرمانهای حق چیزی نیاید عارف باید که از
 مآل احوال این سفر آخرت را یاد کند و زاد آن سفر را بپازد ذکر و توحید
 و طاعتیت خاص که او را نیز اسرار و انوار خاص است و بعد از این گفت شود
 قیام شب در عرافت و دست تحویل است از منزل غفلت به برج شرف فی الحقیقت

بیان زکوة

آدم را

بیان حج

بیان ذکر

توفیق

شرف المؤمن قیانه باللیل وعزة استکباره عن الناس ودر عبارت راجعیت
لذات نایافتن دلیل فساد مراح بود علی الحال دلیل قیامت و زلفت است سبحانه
و تعاوت قدس و هم در کشف المحجوب است که توحید از حق سبحانه و تعالی بینه ما سراسر است
و عبارت نهوید انشود تا کسی او را عبارت بیاراید عبارت و معترض و اثبات
غیر انیدر توحید شرک بود و آنگاه آن لوگو و دو موصدا الی بود نه لاهی عن محمد بن
الواسع من عرفه عزة و علا قل کلا به و دام تحیرة و عن ابی بکر الواسطی من عرف الله
سبحانه انقطع بلی خرس و اتق قال النبی علیه السلام لا احصى ثناء علیک
فان امیاء محمد لعمرک اذا سکت عن ثنائی فاکمل منک ثنائی اگر تو نکوی بگویم
اجزای عالم را نایب تو کرد اینم تا ثنائی ماکویند و حوات آن بنو کنند چیزی که حقیقت
در عقول نیاید بزبان از آن چگونه عبارت توان کرد و جز بمعنی جواز لان المشاهدة بغير
بمضور الجنان و عن علی ابی طالب رضی الله عنه لا تراه العیون بمشاهدة العیان
ولکن رآه القلوب بحقایق الایقان لا یحس بالحواس ولا یقاس بالناس و عن
در چه سکوت را در چه برتر از نطق باشد سکوت علامات مشاهدت و هو و نطق
طلب مشاهدت در در چه بستی یگانگی بود و در یگانگی عبارت یگانگی بود انست
کما انیت علی نفسك یعنی گفته من گفته باشد و ثنائی تو ثنائی من تمیث من ایهوی
فلم اریته بمت فلم املك لسانا ولا عینا مشاهدات بزر در دنیا چون معانیات
در عینی در در بقا مقامات مختلفه بود منهم من یرى ربّه فی کل جمعة و منهم من یرى
فی کل یوم و منهم من یرى بکرة و عشا کما فی الخبر و المشاهدة التي لا یطوّر الا
الواحد الحق سبحانه تارة یوم و تارة یطوّر کما البرق الخاطف و هو الاکثر
و الدوام ثاب و عزیز و جسم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز حمت نه
و ان چشم بی حمت به بیند اگر نور معرفت در سر نهان نه بودی زمین و آسمان

طاهر

طاعت آن نیاوردی پس عارفان این محاسن عرش در گذشته عارفان ابرو
 می بینند که قروایع اینها را بشنودند نور معرفت قوی تر از همه نور است
 خواهد که عارف را از حق محجوب کند نور معرفت آنرا پس زد و بگذارد و حرق
 کجبت انوار بهم و حلت عند ذی العرش اخطار بهم مشاهدات و مشاهدات
 مخلوق حیرت و مکاشفات و مواجید اسرار و هشتیت تحجیر و مدحش
 از آنکه ویر افتاده است و سروی بدان مستغرق گشته چه خبر دارد و چون
 خبر ندارد چگونه خبر دهد و گفته اند که این معنی بحديث قیامت روشن و مبین
 میشود مصطفی صلی الله علیه و سلم چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها
 خبر داد که خلق را در قیامت برهنه برانگیزاند عایشه رضی الله عنها فرمود
 و اسوة ثا مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که یا عایشه آن روز مردنه اند که مرد
 و زن ندانند که زنت چون قیامت اثریت از آثار قدرت حق سبحانه تخم
 ظاهر این واجب کند اولیتر که مشاهده حق سبحانه و عا بیز این حیرت واجب
 ثم معرفة الله سبحانه یتمثل علی معرفة الذات و معرفة الصفات و معرفة
 و معرفة الذات اجبتهم می لا و اعسر یبتالا و اعصاها علی النکر و ابعد ما عن قبول الذکر
 و لذلک لا یتمثل القرآن منها الا علی تلویحات و اشارات و یرجع اکثرها الی ذکر
 التقدیر المطلق کقوله تعالیٰ کشف شیء و هو السمع البصیر و کسورة الاخلاص
 و الی تعظیم المطلق کقوله تعالیٰ سبحانه و تعالیٰ یصفون و اما الصفات
 فیها افصح و نطاق النطق فیها اوسع و لذلک تکثر الایات المشتملة علی ذکر العلم
 و القدرة و الحیوة و الکلام و الحمد و السمع و البصر و غیره اما الالفاظ فیها

افصح

الحکمة

9
والاقصى

بمشاهدة محاييب اخروء واطلام وديوت يا شدة رب زوني فيك خبر ابي
من كحل سلا الى مرقاة الابايع عن مرقاة استار رستو بد من جبرست
كثرة اسنق واطلام كثر انفعال الله تعالى سبحانه واسرها لا يبع منها كثر
الخلق بل اذكر كثر مقصود من علم الجبس والنجيل والابايع الا حيرة
من نتائج عالم الملكوت وهذه القشر الاقصى من لب الاقصى ومن الجاويين
هذه الدرجة فطانه لم يشاهد من الزمان الا في هذه من محاسب الابن الملك
والايات الواردة في مرقاة الله سبحانه زبدة الوان وتبايه وقلبه
الطالب والمطال صورته حاضرة في كرامة ولكن ليس تجل في المراه
في وجه المرأة فتمت صفتها بجلت في هذه الصورة لا بد من ان الصورة في المرأة
بالرأة في الصورة ولكن بزوال الحجاب والاسلوب الى الله سبحانه بالتبديل
والانقطاع اليه يعني ان صفة الكسبية كره ومكلى خود بوى ووجهه
اليه يكون بالا قبلي عليه والآخرة من غير وترجمت قول لا اله الا الله
وعلق عليه انما يكون بلا نية الذكو والآخرة من غير فيكون مخالف الله
والمتفق على كره واستعلاء وتكبر القلب عنها والعلل بالضرورة تتجربها
لما كان الله سبحانه قد اعلم من تركي وذكر اسم ربه فحصل فوجه الطريق اوان
الخلافة في مخالفة الخلافة لذكر الله سبحانه والمخالفة لا يستغل عن ذكر
سبحانه وبه السطر وليس في به السطر حركة من جانب المسافر
ومن جانب المسافر اليه لكن يعين القلب فلهذا ما لم يسمعه قلبه
في السطر اصنف من بلن وكفى اقرب اليه حصل الوريد فلهذا تجل هذا
لا يحسن ان سجيل اختف والشيء والصور يظهر كل ضياء والله نور السموات
والارض والنور على الخلق باصرا من نور ما لك ورة في الخلق اوليفضت

[illegible]

[illegible]

کتب غیر در مقام بنای این علم قدس نهادن که این امر حق بعد از حق خداوند
 و بعد از حق خداوند بنده آن مقام قطبیت و غایت و خلافت حق است
 پس این حق بنده خالق از خود و بانی کنی و موجود و موجودانی و
 صفات و صفات کائنات و وجود و نیست و وجود و عدم و صفات و صفات
 کرده و در این ملک است جمالی و جلالی و ذاتی و صفاتی و صفاتی و صفاتی
 و حق در خلق و خلق در حق مشاهده کند بی آنکه احدی محاسب آن دیگر
 شود و آن جهت بندگی بیچ بنده از وی بندگان باشد و از جهت حق بیست
 صفاتی و صفاتی و صفاتی الهیت بیچ موجودی از وی بزرگتر و طاهر تر باشد
 و این چندین مرتبه از حق حقیقت از وی درست بل با وجود آنکه طرف حقیت
 و نظر الهیت با وی همراه است بلکه دایما نظر او بکمال جلالیت و عظمت
 خود باشد و بقدر ذاتی خود و بختی ذاتی خود معترف که الحق سواد الهی است
 و این صفت ذاتی و آنکه در میان خلایق با حق عزیزی و شایسته
 و سکن بعضی مشغول است که ایشان موجودات و آثار و ظاهر وجود
 حق است سخانه و ظاهر نیست در مرتبه مکررین ناظر و محدث او پس وجود
 می بماند صورتی صیقل و وجود حق است پس از این حق جنب
 ظهور ذات و صفات و افعال باشد پس افعال او را اعتبار به یک اعتبار
 آنکه هر آن وجود حق است پس از صفات و افعال او را اعتبار به یک اعتبار
 و آنکه وجود حق هر آن اعتبار نیست چه وجود و چه موجودات و ظهور او
 در آن وجود و افعال پس با اعتبار او ظاهر نیست در خارج مگر وجودی که متعالی
 است در این افعال و متحد و اعیان خارج و وحده او نیست با اعتبار و غیر
 وجود حق در خارج بیچ نیست و این بیان حال موجود است که بیچ

بروی غالب است و شش در میان که از بعضی است که در وقت که خداوند
 نظام صادر شده باید که در آن سخن گویند و نفری نکند و بعد از آن که خداوند
 قلم بنوازم هم غیر از اعیان چیز دیگر نیست و وجود حق و ذات حق یکی است
 که کتبنا علیه است و متخی و ظاهر نیست مگر از نور او متخی و متراکم
 جلالت و این میان حال است که از نور خلق بر روی غایت اما حق بخت مشاهده
 مرد و در وقت بختنا یعنی ذات اعیان و مراتب حق و مشاهده و بختنا صوری یا
 که در هر دو ذات است که با نطق و امتیاز و معرفه السلوک و الوصول ایضا
 بحر عمیق بین بکار الوان و العلم الاعلی و الشرف علم معرفه الله سبحانه و تعالی
 فان من العلم به و من اجل و مولد و غیره و طریق التدریج فی التدریج
 من الاصل الی الصفت من الصفات الی الذات فی ثلاث طبقات اعلا ما
 علم الذات و لا یحتملها الا الفهم علم معرفه الله سبحانه و الشرف العلم به
 و بتلوه فی الشرف علم الآخرة و هو علم المعاد و هو تصدیق العلم بالقرآن و
 معرفه نسبه العبد الی الله سبحانه و معرفه معرفه او مصیر و محو یا بالجهل
 و بتلوه الشرف علم معرفه الله سبحانه و هو العلم المقصد العلم بالضرر الطبیعی
 فی تحریر السلوک و هو معرفه کیفیت تزکیه النفس و قطع عقبات الصفات
 الملهکات و یحتملها بالصفت الصفات و العجب الیها المکیف المستعمل
 بحاکم الحق النفس و مالک البصر المسترشق فانما به عن النظر الی جمال
 الخیر و عروج به و جلاله فانما یظهر من ان یطلب و اوضح من ان یفقد و یمنع
 القلوب من الاستهتار بذهاب الجمال مع نزکته من که و ذات شهوات الدنیا
 الا شدة الارواح مع ضعف الاطراف فی سبحانه من اختفی عن بصائر الفاضلین
 بظهور علم بجنب عنهم بسنده ظهور و اعلم انک اذا طننت ان هذا یلیک

من غیر آن اسمی است که در این باب بر ما روشن گردید و اینها را در این باب
 و الا حکایت از من غایب الملقب بحال احراق آنکه بحکمت الخالق سبحانه و طلب
 و طلب الحق سبحانه فقد استکبرت و علمت علو اکبر اهرامه و منکمل عمل شایسته
 میقال جنتانی لتعلم سر شغدی که انی سر شغدا شغدی بل لا یطرا اظهار
 به العلم الایع من الحق علم الظاهر و سلك فی فم الصفات المذمومة
 من النفس طریق الی هدایه حق را تا منتهی غایت استقامت علی السبیل
 فلم یبق له خط فی الدنیا ثم یقرب طلب الالاف سبحانه و یرزق من الله
 قیظیه و قیاده و قیظیه منقادیه که لا یبقی و نهما صافی و اعظم
 بقیت ان اسرار الملکوت تجویبه عن قلوب المذنبه کتب الدنیا التي
 اکبرها طلب العاجله و انما ذکرنا به القدر شایسته و ترغیبها ان
 صدقت رغبتک تشرفت للطلب و استغنت فی یاهل البصره و استمد
 منهم فاما انک تعلم ان استغنت فی یاهل البصره و استمد
 کمال معرفت حاصل گردانید و طریق بود که طریق صوفیان و ان مجاهد
 باشد و باطن صافی و اشتیاق بدگر به دوام تا خود را در هر چه حق است
 سبحانه و تعالی خواستش کند انظار و در باطن او کار را به آید و طلب
 حق سبحانه و تعالی بشود روشن شود و طریق او که هم معرفت است به کمال
 و علمهای دیگر و اول آن فکر بود در محاسن صفت او سبحانه پس ترقی بتفکر
 در جمال و جلال ذات و فی تحقیق اسما و صفات و بر اکتشاف کرد
 و این علم در اند است فاما به ترک چون استاد عارف باید و ترک بدین معنی
 تحصیل ممکن بود و غیر ترک بدین نرسد و هر که محبت جز این دو طریق
 طلب کند بنابه تمام بندگی ترنگ در ذات و صفات است سبحانه و لیکن

مع
 القول فی علم الافعال و الذات

محقق خلق طاقت آن را ندارد و عقل بدان نرسد که حق تعالی را
 قاصد بیان و بنده کار این طاقت باشد ولیکن بدو هم بپایان این طاقت
 خود رسیدن کسی که در حقیقت انانیت نکر نیست و لیکن اگر خداوند
 هم آن باشد تا بیانش شود و ممکن هم درین نظر هم بی عقلی بود و مثل بنده
 خودی مانعی است که اندیشه وی آید و همان معشوق او بیرون بنده و او
 بیرون بود تا معشوق بود که عشق نام آن بود که جان سم حشره بگر جز معشوق
 نگذاشته بود پس اندیشه در حال معشوقی و حسن معشوقی بود
 یا در اخلاق و افعال وی و اگر در خود اندیشه باید که از آن اندیشه
 که در این معشوق مبتدی و با دود خدا شود تا طلب آن کند یا در آن اندیشه
 که معشوق را چه گواهی می آید تا از آن حذر کند هر اندیشه که بدل بگردد
 کند از این چهار بیرون بنده اندیشه عشق و این بود معشوقی حق سبحان
 و تعالی ممکن بود پس عظمت او بماند باید که از عیب معنی وی طلبند
 کند که هر چه در وجود او است همه معنی از او را قدرت و عظمت و هیبت
 چه اگر کسی طاقت آن ندارد که آن را طلب نظر کند طاقت آن دارد که در نور
 وی نظر کند که بر زمین افتاده و بی انبساط افلاک بیرون از اجزاء کرده اند که
 و این را بنده و کنی که همه حق است که آنرا از انسان عقل مجنون عاقل است
 در احتیاج به دلیل برای آنکه محبت است و محبت جز بر محبت دلالت
 کند بر وی اندیشه بر پیوسته که دلیل بر حق چیست گفت می شود گفت پس
 نشان عقل چه باشد گفت بجز عاقل بر عاقل دلالت کند پس گفت که عقل
 غیر نیست که برای انزاع بر روی نیست و بگری گفت عقل کرد که در کون میگوید
 هر وقت که در ملکوت نظر کند بکدام عقلی گفت هر صر که عقل با آنرا

[illegible]

و برای آنکه خداوند تعالی را بشناسد و حق تعالی را بداند که او وجودی است و اگر چه
نه حق تعالی را بشناسد و حق تعالی را بداند که او وجودی است و اگر چه
نیز دنیا شناسی بعضی از مردم را که گفته اند شناسد حق تعالی آلاکی که حق
سبحانه و تعالی او را بخود شناسا گردانند و او را بیایمی نتواند دانست آلاکی
او سبحانه بیایمی خود را بداند و نباید و بعد ایمان بنیاد آلاکی که حق سبحانه
و تعالی لطف کرد و یار ایمان و وصف نکرد و او را سبحانه آلاکی که حق سبحانه
و تعالی نمی کرد و در سر او حق تعالی را سبحانه آلاکی که او سبحانه و تعالی او را
بخود جذب کرد و او را نیست آلاکی که او را برای خود یافتند و چسبید
گفت که معرفت و دوست معرفت معرفت و معرفت معرفت معرفت معرفت
سبحانه و تعالی بنده را بخود شناسا کند و بتو لطف خود را او را بخود بخود
گردانده و او را بخود بخود معرفت او را بنده و خدا که ابراهیم خلیل علیه السلام
الرحمن علی عیسا و علیه گفت انی لا احبب الا فلین یعنی تو را نیست که آثار خود را
جویش مرا فاق و انفس این را بنیاید و بعد از آن در ایشان لطف از الطاف خود
احد است کند تا اشیاء دلائل کنند این را بر آنکه این اشیاء را صانع مستحق
از آن خاص بر ما نیست و نیز اول معرفت خواص و تحقیق هر یکی از خواص
و خواص نتوانند خدا را سبحانه شناختن آلام بد و خدا که محمد بن و ابراهیم
گفت در هیچ چیز نظر نکردم الا خدا را سبحانه در اینجا دیدم و یکی گفت که در هیچ
چیز شکر نیست که خدا را سبحانه پیش از آن ندیده ام این عطا گفت که حق تعالی
عابد مسلمانی را عطا رفت نفس خود گردانید مخلوقات خود گفته اند فلا یفقدون الی
آبیل کیف خلقت و خاصان را بکلام و صفات خود و گفته اند فلا یفقدون
القرآن و تنزل من القرآن ما یشعروا و رحمۃ الرحمن و الله الا کار الحسنى

و انبیا را بنفس خود و اولاد او ایضا الیک و قایل الم ترالی ربک کعبت من الظلمتین
و لا اله الا ان و لکن جعلنا نورا و قایل الم ترالی ربک کعبت من الظلمتین
از آیه بر گفته اند که حق جل و علا بنده را از عارف بنفس خود کرده اند یعنی
و این را بر معرفت بنفس خود و لا اله الا ربک کعبت من الظلمتین
هم از معرفت آمد بعد از این حق سبحان و تعالی معرفت را تعریف کرده و بر معرفت
خود معنی این سخن آنست که معرفت را هیچ کسی بنود الا آنکه حق جل و علا عارف
یا بتعرفت کرد تا عارف بتعرفت حق عارف را پس بدین خست معنی از بر حق
گفته اند که آنچه ظاهر است از کون بنفسی خود معرفت نیست زیرا که عقل او را
کن بنده اند که در حق جل و علا عارف تر از معرفت که عقل عارف کرده و بر معرفت
نور انکشت با بنده ضعیف کند او را در تر از معرفت زیرا که هر چه در معرفت
فضا و کون هر دو از نور اند که در هر دو که قصد دارد و بگوید و بنده خود که در
قد بر انداخته و نور آن بارگاه و انوار جلیات آن حضرت پرده با نفس سر خست
کرده و در پدید آمده و حق سبحان و تعالی بنفس خود معرفت کرده و اما که به
گفته است بر یک و گفته است که من انا زیرا که اگر گفتی که من انا و اما بر بویست
و صفات دیگر بتعرفت خود عارف نکرده و بنده هیچ کسی از ما و او را نشان
و هیچ صراط را نشان نستی و خلق در وادی جهل و کور حیرت اند و ابد ابد ندانی
و هرگز به و راه حق ندانی و اجتماع کرده و اند که بر خود او نه عقل مرشد را پس نه
نموده است شناخت برای آنکه عقل البت بنده است تا به هر چه که او را بدان نشان
کرده اند اما بعقل آنرا بشناسد اما عقل بنفس خود او را نتواند شناخت
و این سخن که گفته است حق خداوند سبحان عقل را بنیافزاید و برسد من انانی
کسی هم عقل خاموش نداند و او را بنور و هدایت خود بکمال کرده اند

گفت من دیدم که با آنکه اینها را از این جهت عقلی تر می دانند است
مگر به قدری که با اینها تفاوت کرده اند که معرفت حقیقت حقیقه که معرفت
معرفت و بعد حاصل نیست نیز که علم حق گویند که در میان دنیا و آخرت
عارف اوست و معرفت او یعنی نزد ازان روی که نمی جایی بود و لیکن با و را
ازان روی که اوست بدان اینها خفی می آید که معرفت که معرفت است که علم
با حقیقت باشد گفت علم به معرفت ثابت نشود و عقلی به علم قائم معرفت نیست
خود را با حقیقت نشود و معنی این سخن آنست که حق تعالی بجز به معارف نفس خود
گردانید تا بنده به معرفت او را بشناخت حق حق در بند و علم دیگر احداث کرد
آن علم را به معرفت یافت پس عقل بدان علم که در احوال است که در اینها یک دیگر
گفت که علم دانستن ظاهر اشیا است و تبیین آن معرفت اشکال و باطنی
اشیا است و دانستن آن و دیگری گفت که حق سبحانه و تعالی علم به هر عالم را
کرده و خاص او را با معرفت مخصوص می گردانید ابو بکر و راق گفت معرفت
و اینها صبر و وسایات اشیا است و علم دانستن حقایق این ابو سعید فرمود
گفت علم با الله سبحانه یعنی با او نیست از معرفت بنده که جهل بر او معرفت
علم طلب است پس از حصول مطلوب و به وجود او و علم با الله حق و بعد از
حصول مطلوب و به وجود او و فکر که معرفت معرفت طلب و استیفاء حقیقت است
معرفت است و هم او گفت معرفت تا به آنکه معرفت معرفت دیگری گفت
معرفت حق و اینها قدر است تا به آنکه قدر حق جل و علا و آنکه به قدر حق
با قدر حق قدری نیست از اینها به سعید فرمود که حق را که شناختن گویند آن
که معرفت که قصد معرفت کردم و در آن معرفت جلال حق یاد کردم از ذکر
و اینها معرفت قریب حق به و ملاقات معرفت خود را به حقیقت به و سنی به

از عکس پیرسیدند که حال از حیثیت و خداوند است که با او را بشناسند
چنانکه در این مختصر است او نگردد که رسد که از او بشناسند
از این وقت باز که عباد و بندگان خداوند تعظیم قدر خداوند را در دل
معرفت خدا ساخت هر حق را بجا آید که حق را که جعل سبب الی معرفت الای
حق معرفت است که در کمال او در کمال و آنکه حق را طلب الای در کمال
بعضی از معانی گفتند که معرفت و قدرت معرفت حق و معرفت صفت
ای معرفت خدا بیات و صلاحت خداوند است که بماند و چه که از حق
خود را هر که دانید و معرفت صفت است که عارف را به دور راه
صفت و گفتی بر بینه و گفته اند که صفت است که بدو را با حق الیه
و لا یحیطون به و گفتی که الله الله الذي لا یحیط به و چه که از حق
حقانیت معرفت و صفات او را در کمال نتواند کرد بعضی بفرمان گفته اند
که معرفت حاضر کردن سبب است با انواع فکر در معانی و احاطه و کمال
تو الی اعلام کسوف یعنی با اندازه که است لای کسوف بیانی سبب است که گفته
و آنکه سبب از غفلت حق تعالی و عظیم حق و جلالت قدر او تعالی و تقدیر است به
گفته عبارت از معرفت آن عالم آید چنانچه پیرسیدند از معرفت گفت که معرفت
که عارف پیرسیدند که میان تعظیم و جلالت حق و عظمی و کمال و احاطت
یعنی حق را که از آن دانند که از او را به کمال احاطت درست و به
و او که نه مدد کسی کرد و این عجب حیرتی است که او را از کسی غفلت و کس را از
غفلت و او تعریف و پند و در عدم که عبارت از آن نیست که در او
عبارت غفلت و غفلت و کسوف و کسوف بر سابق کسوف اندیشند
معنی و صفت سبب در عدم است که صاحب حال موجود است بعین و شخص

۱۵
و که بیا که معدوم است و نیست و نیست یعنی کذب و اونیج صفت و بیکر غیر از خود
مانده است و او متولد است و در علم است و اعلان حق از او را که اخطا است
و او را که اخطا است و او را که وجودی اند و عدم آن دو امر محلی و چون او متولد
است میان عدم اخطا است و او را که اخطا است و او را که عدم بود در عدم
و هم بنید گفت که معرفت نهاده و اخطا است بعواقب باز گفت و آنکه
عارف تصرف نکند نه با سراف و نه بتقصیر حق یا خود نظر نکند بلکه
نظر سبق علم حق کند در خود که در ازل برای او چه تقدیر کرده و بجا
که معرفت و آنکه باز گفت او را که خواهد بود که حق تعالی در ازل
به ای او معانی کرده است و آنرا که استیقام که سبب است
در معرفت احوال و توطی و اسراف و تقصیر نهاده و تدبیر از او ایراد متعین
رسول صلی الله علیه و سلم سرودن نهاده بزرگی گفته است که چون معرفت
بر سر دارد شود و سر از محل آن بنگرد آید حق آنست که شمع اونیج
او را که گفته و نهایت جوهر او بود این فرغانی گفت که هر کس که در علم است
گفت و هر که در علم است رابستناخت منکر گفت و آنکس که سبق رابستناخت معلوم
بماند و آنکس که حق را رابستناخت منکر گفت و آنکس که تولا رابستناخت
مسکین شد یعنی هر کس که نفس خود را بوظایف حق فایده دهد و در محاسب
افتاد و آنکس که نظر بر آن افتاد که حق تعالی در ازل برای او حکم رانده است
منکر گفت و آنرا که عند اند که حق تعالی از بهر او چه خواسته است و فعل او
بر وجه رفته است و آنکس که بدانش است که اله در ازل برای او قضیت کرده
نه بماند و نه زیادت و نه کمیت و نه باز پس رود از طلب یا بستاند آنکس که
قدرت و کفایت حق تعالی را در حق خود رابستناخت منکر شد در حق و نه

و عا جرتا مضطرب الحسنة واليسيرة بدانست كحق تعالی و ستمی نه مندی
لکذا و انت و یسیر لوی بند و در النکاح و مع قضا و قضا و بعضی از بندگان
کنند اند که چون من سوزد و تعالی بنده را بخودش میگرداند و او را در ستمی
که نه کثرت بند و نه خردن و نه باده و نه خردن غنا منم که این ستمی غنا
و دن غنا نیست و من من و عا جرتا بدانست یعنی عا جرتا
این احوالی نکند و نیز که صفات بند و اجرت و اوصاف بند
فاحر تر از انانست که باقی که اسحق فی صفت اجرت بند و توانست بر سید
یعنی ستم به معنای طاعت با خود و لا بد است از آن که یکدیگر هر کسی که است
آنکه از تعظیم و اجلال من سبحانه و تعالی منست به و کند او را در حیرت
بند اند و تر او را بر و نه بنی خود و نه کن یعنی فانی بود و نه بماند او را
و عمل و فاعل خود و منفرد از نهایی که در آن بود و ستم و پست بند و ستم
از مکر الوافی ما فوق من المعرفة العام و الخاص و معرفة خاص الخاص
فان المعرفة واحدة الا ان اهلها ثلثة اصناف فصنف يعرفونه علی سبیل
الحجر و صنف يعرفونه علی سبیل الدلالة و صنف يعرفونه علی سبیل
المشااهدة اما الصنف الذي يعرفونه علی سبیل الحجر فهم عامة اهل النبوة
و اعلموا بانهم من قبل الرسول قصد قوه بطلانهم و اعطوا باسنتهم
اقرارهم الا انهم و نسوا انفسهم بان تزیب و المعصية و الغلب
فما شوا ان لا یجاءوا بالجلال و التخصیر فهم علی خطر عظیم ان لم یصرحوا
سبحانه یعنی معرفت عوالم بر احوال و نبوت و شوا به افغانی
و انان در فکند و که آن شوا به و بود و موجودات است که آدمی
آن بیند و اندک و و بند و عقل و نور دل و نور ایمان که از جهت

من

[illegible]

زیرا کہ

تکلیف

که به حق دانند و آن سر فایده و بار جان شود که بعد از آنکه آن زمان را بینا
 بین و حق در میان خلق افتد بگزاران از آن شود و خود را در حق نشود و افتد
 با حق را بد که در حق نیست و خود را بگزاران از آن شود که بعد از آنکه آن زمان را بینا
 بعد از آنکه آن زمان را بینا پس از آنکه آن زمان را بینا پس از آنکه آن زمان را بینا
 بچنان مخاطب این خطاب شود که فاعل آن لا اله الا الله بعضی متوجه صفت و را
 پرسیدند تا بعد از آنکه آن زمان را بینا پس از آنکه آن زمان را بینا پس از آنکه آن زمان را بینا
 البصایح و دیگری گفت که مثال کسی که معرفت حق را به دلیل طلبه نموده است که
 بخواه آن را به جویید و بگفت و به آن ثابت است که حق است و حق را به جویید
 استدلالات است که تحقیق حق است و کلام حق است و کلام حق است و کلام حق است
 و حق را به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید
 جایز است که این نوع علم حق را حاصل شود و شک نیست که این نوع علم حق را
 به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید
 شبهه باید که و اما الصفت از حق معرفت علی المشاهده هم الذین یرون
 الله سبحانه تعالی البصایح حتی صار الغیب لهم لیبنا من شده مشاهده البصایح
 پس معرفت حق را به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید
 حق شوند و امور و افعال خاص بدانی بدانند و حق را به جویید و به جویید و به جویید
 مقامات و استقامت مقامات و استقامت مقامات و استقامت مقامات و استقامت مقامات
 کنند روح ایشان محرق شود و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید
 و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید
 هنوز نیست معرفت صفات از حق و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید
 به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید

و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید
 متصوفه را حق را به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید
 و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید و به جویید

کند

[illegible]

فَيَا نَبِيَّ وَالْوَلِيَّ

معتقد هزار مغز نیست نو پانی و در بحر محیط مجتهد در سبقت حیرت که
اولش محراب است و آفرینش حکم است بنا حلقه طاق و طاقی نو از قله
خوف و رجا و قبض و بسط و مقض و مقرر و قبض و بسط و بسط و مقض و مقرر
و قبض و بسط و مقرر و مقرر و مقرر و مقرر و مقرر و مقرر و مقرر و مقرر
در خطاب و از توحید تا انحاء و معتقد هزار محراب عبودیت است
که اولش سستی است و آفرینش سستی و در هر محرابی معتقد هزار انشائی است
است و در هر لبانی هزار عروس حسن و هر عروسی را صد هزار زبان سر آ
بدان زبان اسیر لایزال ما عاشقان که نیند که اگر یکی ندان بگویش هر
خلایق رسد به هر نفس و فانی گردد و چون اهل حقایق کفایت اتحاد
رشد به خطاب که دند تا بجای رسد که خطاب تر بر خیزد و همه نمودن
نمودن نمودن بر خیزد و چون در سر سر که افتد فاینها مگذرد و باز
بصو صو در آید و تن اسکر و العو صو خود را ببیند و خود را خود گوید
و طمانی که از جاعنی صادر شده خون از انطق و سحانی همه درین مقام بوده
و ماحکی عن الی برید من قوله سبحانی حاشا ان یعتقد فی الی برید از یقول
ذلک الامام معنی الحقایق عن الله سبحانه و یکنذا سعی ان یعتقد فی الجلال
من قوله ان الحق و یکنذا فی کلام الله سبحانه و غیر من الحقان و خطاب
بعضی در خطاب بود و بعضی از ورا خطاب و در شهادت بود و بعضی
و شهادت در و جد و بعضی با زبان تعظیم با اهل عشق و بعضی
و انبیا نوحیه با عز و این محبت و بعضی با زبان الیاه با اسکان
معاملت و بعضی با کلمات کان بر زبان لطف و کریمت درین عهد هر نوع
خطاب گفته و در هر مقام خطاب گفته و اما خطاب انبیا هر داند از آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

شناختن سبب لابد از شناختن آن وجه و آن شکل که آن آینه است معرفت و آن برده
وجه است یکی آنکه غامض است و بیشتر فهمها از او در نیاید و آن وجه که کسی
نم آن تواند کرد و آنست که آدمی از ذات خویش مستی ذات حق بجای
بشناسد و از صفات خویش صفات او و از تصرف در ملکات خویش که
تن و اعضای و بیست تصرف حق در جملہ عالم بشناسد پس بدین وجه معرفت
نفس آینه کلید معرفت حق بجای نه و تعالی باشد و قال ایضا و این تن جز
و قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون آوان و در شکل و بعضی عقل
و بر او نیاید و در خیال نیاید چون حق سبحانه و تعالی و صفات او بلکه چون
بعضی از صفات چون قدرت و علم و ارادت و صیوة که این همه را چگونه
نمست و در خیال نیاید و عقل این همه را در نیاید بلکه عشق و شوق و شهادت
و در محراب است این همه چگونه ندارد و در خیال نیاید و عقل در مابعد و غیر
در خیال آید ادراک آن از دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه
کوی در روی می نگریم و این ادراک ناقص است دیگر آنکه در چشم آید
و این کاملست لاجرم لغت در دیدار معنوق پیش از آنست که لذت در خیال
و نه آنکه در دیدار او صورت دیگر است مخالفت آن یا شکو تر از آن بلکه
آن محال است لیکن روشن تر است چنان که معنوق را بوقت جانشین
لغت آن مستر از آنست که بدین او بوقت صبح نه از آن جهت که صورت دیگر
دیدار است لیکن از آن روی که روشن تر است و مکنون تر نه محقق وجه در خیال
نیاید و عقل آنرا در مابعد و در وجه دارد از آن یکی را معرفت گویند و در آن
در وجه دیگر است که آنرا به نسبت و من بهت گویند و نسبت آن با معرفت در
محال و غشی محال نسبت دیدار نسبت با خیال تا از پیش بر نگزد و دیدار بند

همچنین علاوه آدمی باین حق که مرکب و نیست و مرکب است از آب و خاک
مستعدی و بشهادت این عالم محاسب است از عاقلان و نه از معرفت و تا این
نیز خبر این است که به پیدانگردد و آفرین بود که موسی را خطاب آمد که من ترا می
شناسم و فاعتر است در روشن تر است لابد لذت آن بیشتر باشد همانکه در
دیدار و خیال و بدین معنی کفایت بدانی که همین معرفت است که در آن جهان
بصفت دیگر شود که بادل میخ نزدیک باشد و در غایت روشنی شود
و آنرا است که در نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارت از طالع ادراک و برای
که آنست این است که همه اعتقاد کنند چنانکه معرفت در آن جهان اعتقاد نکند
بس تجرید از معرفت است هر که از معرفت نیست از دیدار بگویند بجهت
و هر که از معرفت فاعتر و دیدار فاعتر پس همان چه که همه کس در دیدار و لذت و
بنا بر آن باشد بلکه هر کس را بقدر معرفت وی بود به آنکه سعادت آدمی در معرفت
خدای است سخاوت و سعادت هر چیزی در آنست که راحت و لذت او در آنست
و لذت هر چیزی در آنست که مقتضای طبع وی در آن باشد و مقتضای طبع
هر چیزی در آنست که او را برای آن آفریده اند پس لذت در آنست که
وی است و برابر برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است و
خاصیت دل آدمی این است و هر صانع شریفتر بود علم آن شریفتر بود و لذت
شیر بود و هیچ موجودی شریفتر از آن نیست که شرف همه صرا بوی است که
بادش و مالک الملک همه است سعی و معالی و همه عالم انما رصنع و بیست و شش مرتبه
از این معرفت شریفتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد
که مقتضای طبع دل آنست اگر دل باشد که در تنهایی این معرفت باطل

فنده باشد خون تنی بپاشد که روی صفای غدا باطل بماند باشد و باشد که کل
 را دوست دارد از نان اگر عیال نکند زود بپاک شود و بدست اید شود
 و همان معرفت است که در آن جهان بصفت دیگر شود که با دل هیچ نزدیکی
 نداشته باشد چون نطفه که آدمی شود و دانه افرا که درخت شود و این است
 جهت افتادن در آن جهان چنانکه معرفت در آن جهان بسنج دیدار معرفت
 باشد هر که معرفت نیست از دیدار بگو نیست و هر که معرفت نامر و دیدار
 نامر و تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکست خون تفاوت صورتها
 بود که در چند آینه مختلف پدید آید یکی روشنتر و بعضی تاریکتر و بعضی کج و بعضی
 راست هر آنکه دل میدان جهان بر و تار یک با کج راحت دیگران باشد همان
 بعینه رنج وی گرد و آلودگی که از دیدار غیران یا بند دیگران پنا بند و آنچه عالم
 یا بند عیالان بنایند و آنچه عالمان متقی یا بند غیر ایشان و آنچه مجبان و بی عقلان
 یا بند دیگران بنایند پس معرفت طالع سعادت را کفایت نیست تا با او محبت
 یار نباشد و قارین جمال حضرت ربوبیت نهایت نیست خون نظر دل بران
 بعد که حاضر است حال دل به پیش پی بود و آنرا انس گویند و چون نظر دل
 بران بود که او را چیزی مانده است حال دل به طلب و تقاضا بود و آنرا
 شوق گویند و این شوق و آرزو نیست شربین و نه در آن جهان و همین
 گویند و بنایند تا نور نا کسی خدا را سبحانه بخدای بکمال شناسد و چون
 بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن شناختن از این راه کن در بود تا
 بر دوام آن کشف و آن دنیا رحمتی او را بدست معرفت لذت بی نهایت بود در
 این بود نیم اهل نیست که هر خط ناز و ترمی شود و آنرا هر چه نامند دل با از لذت
 آگاهی نیاید همه مجبان و درین جهان و در آن جهان در میان این انس و

نیابندم

فرج



ذات جبر است ۳

بگوید نزد کس نیست و در تمام کجاست و جبر از غیر خود متصف بعینه
طال از لا و ابتدا و منت بد که این ذات غیر واجب را باشد که اگر باشد لازم
آید که واجب دو باشد و آن محال است و او را سبحانه صفات است و
اوستیانه دانست و وجودیست و مراد از ذاتی آنست که همه ذات او شامل
صفات است حالیکه همه ذات حق است جمیع است بقیر است متکلم
علیم است بر ذات قدیر است حکیم است و مراد از وجودی آنست که
نفس بودنی است یعنی بسبب سلب جمل علم بر وی اطلاق نمیکنیم یا بسبب اینکه
ما را علم داد او را علیم بخوانیم بلکه کورانشی از احکام ممکنات در انزال از ان علم
میدانیم و ممکنان که اوقی و اشراق را صفت آتش مبدائی و بهم اکی که اوقی
میکنند اشراق میکنند و تداخل صفات آتش از بیان ندارد مع هذا ممکن است
که این صفات ذاتی نیز ذات واجب را بیان ندارد و واجب بی اثر وقت
خود این صفات را از آتش سلب کند حالیکه اوقی از و سلب کند که ابراهیم
علیه السلام میفرمود است و اتواقی از آب سلب کرد که موسی علیه السلام میفرمود
کرد و صفات کوسیه را وجودیست او را از لا و ابتدا معلوم نشود و وجود او
سبی که صند عدم نباشد و ند و جود ممکن نباشد و حیده او صند موت نباشد
و ند حیده ممکن نباشد و کج او صند صم نباشد و ند کج ممکن نباشد و بهر او صند غی
نباشد و ند بهر ممکن نباشد و علم او صند جمل نباشد و ند علم ممکن نباشد و ارا
او صند جودت نباشد و ند ارا و ت ممکن نباشد و قدرت او صند ع نباشد
و ند قدرت ممکن نباشد و حکمت او صند عبا و ع نباشد و ند حکمت ممکن
نباشد و نور او صند ظلمت نباشد و ند نور ممکن نباشد و باقی صفات
را باقی قیاس کن زیرا که صند و ند لازم است که وجود

نبود کسی به بود نابود بود و مقدم بود پس بود او مندان بود و ند بود
 دیگر که در وجود با او مشترک است و در مابیت ممتاز و صفات او
 او را سبحانه ذاتی و وجودی و بندنی باشد زیرا که اگر او سبحانه وجود
 نداشته باشد دیگر را چگونه وجود دهد و اگر می باشد دیگر را چگونه صیغه
 دهد و اگر سمیع نباشد چگونه مناجات وجود می تواند شنید و اگر
 بصیر نباشد اعمال و احوال بندگان چگونه تواند دید و اگر متکلم نباشد
 سحر از اجتهاد نظام عالم غیب و شبهات پیغامهای حکمی ازین
 خلق چگونه تواند فرستاد و اگر عالم نباشد برضای و سرایر و استعدا
 هر کسی که فراعضه هست چگونه مطلع تواند شد و اگر مرید نباشد
 ظهور آنکه در عالم اوست بوقتی معین چگونه صورت بندد و
 باری معین دون وقتی دیگر مخصوص را بندد و اگر قادر نباشد
 تنفیذ احداث که تواند کرد و اگر حکیم نباشد هیچ امری شش و
 منتظم نماند و هرگز این صفات ذاتی بود صفات فعلی نیز بود و اخلاق
 جمیع نیز باشد و اجماع کرده اند که او سبحانه واحد احد فرد قديم عالم
 قادر حق مد سمیع بصیر عظیم جلیل کبیر جواد رؤف متکبر جبار
 باقی اول که سید مالک رب رحمن رحیم مبدی حکم مملک خالق رازق
 است و او سبحانه موصوفست بهر صفت که نفس خود را بدان موصوف
 کرده اند است و همی است بهر اسم که خود را بآن اسم خوانده است
 و او سبحانه با کما و صفات خود معین می و موصوف بوده و هیچ وجهی
 از وجوده با مخلوق مشابهت ندارد ذات و صفات او سبحانه بذات
 و صفات مخلوق نباشد و از هر چیز که بر مخلوق زود و دلالت دارد بر حدود خلق

چون رفت و حتم

کمال
 ۱۰۱

۲۲
 و تعالی منزله است و آنکه کسی نه بر محذرات نیست سابق و متقدم بوده است
 از اهرم و جود او موجود بود و آنکه او کسی نه و تعالی قدم نیست و غیر از او که
 نیست چیست و آنچه نیست نمی جسم لطیف نورانی و صورت و شخص
 جوهر و عرض نیست نه او را با چیزی اجتناب و نه از چیزی اقتراف نه محو
 و نه ساکن نه زیاده کرده و از اجابت و نه ناقص کرده و نه اجاض دارد و نه او
 نه جملات دارد و نه اجاض نه جهت دارد و نه فطانت بر روی آفت طاری
 و او را خواب نگیرد و وقت او را از حال حال مگر و اندوخت است
 مشیر آن معلوم و معین نکرده و فطانت کرده او در نیاید زمان بر و زود و دوری
 تصرف نکند چیزی پیوستن ما از چیزی جدا شدن بر و سخاوت و تعالی توان بود در و طاعت
 نباید هیچ فکر در و زود هیچ ستر او را محاب نکند و هیچ بصر او را در نیاید به بعضی نه
 بنده طاعت در تو جود میکند که قبل بر حق تعالی نیست مگر و بعد او را منتقل کرد
 و من او را از چیزی بیرون نیاید و غن او را باز نماند و ولی ملاصق او نشود و
 در و در ساد و ذات او را در محلی فرو نیاید و او را بر زمان مقید نکند و هیچ فوقی او را سایه نکرده و هیچ
 او را بر نماند و هیچ نزدیکی او را محبت نماید نه منشن او نه پس خدا او را ظاهر میکند
 بعد او را غایب نکرده اند کل او را هیچ نکند طاعت او را چو دیگر و اندک نیست او را مغفول نکرده اند
 او را پیش نه متقدم است بر حدوث قدم او و بر عدم وجود او و بر غایت ازل او اگر کوی
 منی او تعالی بر منی سابق بود و اگر کوی قبل قبل بعد از و بدید و اگر کوی مود
 و او دو مخلوقند از این او تعالی و اگر کوی کیف محبت است
 ذات او بوصف کردن او بکیف و اگر کوی این او پیش از
 از فطانت بوده است و اگر کوی چیست و نیست او بیان همه این است
 دو صفت او را در یک وقت جمع نشود و میان صفات او هیچ تضاد

ملائکة که در تاج حق تعالی هم اثبات اسم کرده باشند
 و هم در تکلیف نیستند و معنی اثبات صفات مرد است بدی را
 سبحانه نه آنست که او را بدان صفات احتیاجی است و یا ایجاد نماید
 او در ان اثبات بواسطه این صفت است لیکن معنی این صفت اینست
 از ذات و آنکه در نفس خود ثابت است و محقق قیام و معنی اثبات علم و قوه
 جمل و غیر فحس نیست بلکه او اثبات علم و قوه است چه اگر بنی جمل
 و هر کسی علم و قوه بودی بایستی که دره بنی جمل و غیر از علم و قوه بودی
 و همچنین در همه صفات باید که این معنی بدانی و بدانکه وصف کردن ماضی را
 سبحانه بدن صفات صفتی نیست او را بلکه صفت ماضی را و اخبار است
 از صفت او تعالی که قیام است به و هر که حق را سبحانه وصف کند یعنی
 کشف آن صفت در قرآن و حدیث ثابت شده باشد در حق گفته بود
 بر حق سبحانه و تعالی و ذکر او را بوصف که نه صفت او باشد و فرق است
 ذکر و وصف برای آنکه ذکر صفت ذکر است نه صفت مذکور و مذکور که
 ذکر مذکور بود اما موصوف بوصف و موصوف بنود چه اگر وصف و صفت
 موصوف بود باید که او صفاتی که مشرکان و طغیان حق را سبحانه و تعالی
 که نه از اولد و زوج و نه صفات او باشد و حق تعالی ذات خود را تزیین
 کرده از ان اوصاف لقوله تعالی سبحانه و تعالی عما یصفون پس حق و علما
 موصوفت صفاتی که قیام است به و از دی جدا نیست همانکه می
 ولا یحیطون بشی من علمه و قال عز ذکره انزل به علم لا قال الله تعالی یا محمد
 انی و لا انض الا بعلمه و قال الله تعالی ذوالقوة العظیم و ذوالفضل العظیم
 فله العزة جمیعاً ذوالجلال و الاکرام و اجماع کرده اند که بیان صفات

ولا یحیطون

حق سبحانه و تعالی تغایر نیست و علم او نه قدرت او است و نه غیر قدرت او و همچنین
 صفات دیگر از سمیع و بصیر و وجه و ید سمیع او نه بصیر او است و نه غیر بصیر او و چنانکه
 بصیر نه سمیع است و نه بصیر سمیع و اختلاف خوانی الایمان و الجحیم
 و التزول جهنم این طایفه بر آنند که این صفات حق است سبحانه چنانکه
 لایق بود در حضرت او را سبحانه و از ان عبارت نتوان کرد الا بقدر آنکه در قرآن
 و حدیث یابند و ایمان بدان واجب است و کثرت اران واجب نیست
 محمد بن موسی واسطی گفت که ما یک ذات است و سبحانه لی علت است صفات او
 لی علت است و ظهور صمدت او بی خلق را از اطلاع بر صفات صفات
 و لطایف ذات او تعالی و تقدس نامیده و مایوس گشته است بعضی این
 صفات را تاویل کرده اند و گفته اند که معنی ایمان رسانیدن حالت سبیل
 بدو معنی نزد آنست که روی صبری در خود کند یا صفتی از صفات لطف روی
 در آن چیز آرد و همچنین قرب او کرامت او است و بعد او امانت او و نه
 صفات منت به برین قیاس و افتلا گردانند در آنکه حق سبحانه و تعالی در
 ازل خلق بود یا نه چهره اربابان و مشیر از متقدمان و بزرگان گفته اند که
 روا نباشد که حق را سبحانه صفتی حادث شده که در ازل او چیزی استحقاق صفت
 بنوده باشد و گفته اند که او سبحانه و تعالی نه برای خلقت خلق صفتی اسم
 خالق گشته و نه از برای احداث برای او تصویر صدور اسمی اسم
 باری و مصورش چه اگر نامی او بخانی و ایجاد و تصور و غیره که بخلق تعلقی
 بودی در ازل ناقص بود چنانکه گفته اند که حق سبحانه و تعالی در ازل خالی و باری و
 غفور و شکور و رحیم و مبین بود و در ازل بهر صفتی که نفس
 خود را بدان وصف کرده است چنانکه موصوف بوده بعلم و قدرت

دیگر با قوت و ممکن موصوف بود و بتکوین و تصویر و الّا در است و تخیلی
 دیگر و خوان و شکر و فرق نگردانند میان صفات افعال و غیر افعال و علمت
 و طالت و قدرت و علم برای آنکه چون ثابت شد که حق تعالی شمع است و تصویر
 مقلد و خالق و باری و تصور و این صفات هیچ است بر حق سبحانه و تعالی
 بواسطه خلق و تصویر و بری مسجد جب این صفات هیچ شدی اجتناب او خلق
 لازم آمدی و اجتناب علامت مخلوق و محدث است تعالی عن ذلک دیگر اگر
 مازل خالق و مبدء بنده باشد و از حال حال گردد و این عین اول است
 ذات او محل تغیر و زوال باشد و از حال حال گردد و این عین اول است
 که ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه از ذات او سبحانه و تعالی
 نمی میکند و قال لا احب الا خلیتی و ممکن خلق و تکوین و فعل صفات
 حق است و او بدان صفات که ازل موصوف بود و فعل و تخیلی و تکوین
 غیر مخلوق و منقول و مکتون است که اگر فعل و تخیلی و تکوین غیر منقول
 و مخلوق و مکتون بنده می بایستی که بنفس خود موجود و مکتون بودی چه
 از حق سبحانه در آن صفات اثر عمر از آن نیست که بنده و نه بعد از آن بودند
 بعضی اذاکه محبت خالق بود و منبذ کرده اند چه کون خلق با و بیانه در قدم
 لازم آید و آن محال است و اجتناب کرده اند که محبت مالک و اله و رب
 بود نه مروب بود و نه مخلوک و ممکن جایزه باشد که خالق و باری و مبدء
 بود و مخلوق و مبرور و مبدء بنده و در اسماء الهی نه اختلاف کرده
 اند بعضی گفته اند اسماء الهی نه عین می اند و نه غیر او و صایک در صفات
 گفته اند و بعضی گفته اند که اسماء الهی عین مستطاعت است نه علمی و
 ملاحظه اسماء صفات از قبیل مترادفات است و در شریف کما و توله

و بعد از آن حالی و مبدء بنده

فی بیان اسماء الله

از اختلاف معنای و تعابیر اجتناب از اسرار بسیار است که قوه فکر بشری از
تصور آن قاصر است و تفاسیل آن زیاده از آنست که در حد فهم آید لکن مجموع
در سه قسم آورده اند صفات ثبوتی و اضافی و سلبی حی و علما و مرید و قادر و صفات
نبوتی است و این الفاظ اسرار است معز و منزل و معطی و مانع و مخفی
و محبت و ضار و نافع و قابض صفات اضافی اند که لکن همه از نسبت و اضافات
قد و سلب و غنی و امثال آن صفات سلبی اند که سلب نقصان و حاجت و آنچه نیاید
لحاظ است از حق سبحانه می کند جمله اسرار آورده قسم آورده اند قسمی از آن صفات
می کند بر ذات او سبحانه و هشت آن دلالت بر صفات او سبحانه دارد
و قسم دیگر دلالت بر افعال او دارد و باشد که یک ایما شتر باشد میان دو قسم
بسیار از آن افهام و چون در معانی و بطلون ایما فکر کنی حقیقت آن معلوم
و محقق شود ترا علما اسما صحن آورده اند که صحن بنده بر اسرار اسما و
کرد و خواص و تاثیر هر یک از آن ایما بدانند اگر نبینی باشد بجز دانستن آن ایما را بر دل بدار
و قصد ظهور تاثیر آن کند یا در حال در عالم شهادت که خارج است آن تاثیر پیدا
چنان شود و معجزات از آن خالی نباشد و اگر ولی باشد چون ایما را بداند یا بداند
و زبان حال او قیام مقام قال کرد و آن طلب ظهور از حضرت حاصل می شود
مخفی نمی بود و نیالی اثر آن البته خارج بود اگر دو ولایت و کرامت از آن خالی
و اگر عالم باشد و مع قصد تاثیر بر همه و جزایه علی القلب و اللسان و التوجه التام
الیه فی وقت معین بلیقی به اثر آن البته ظاهر گردد و همچنین مومنان بعد از
بران اثر پیدا شود و هر اسمی را حکمی است و هر صفتی را حقیقتی چون الله گویند
معنی آن نه اند باید که دل را از حضرت او شود و از غیر بویسترسد و بدل و جان
حضرت او کند سبحانه و چون الزرافه گویند روح روزی در دهنش ماند اگر چه در

و باسط

غلب نرودید و محسن از هر اسمی نصیبی بکند و اما از اسمی مکتوب اگر دوزخ
 عمل کند تا محفل آن اسم شود و بدین عمل که علم و راشت آنست برسد و
 خداوند آن اسم قناعت نکند و چون عمل مشغول شود از خدای حکم کند
 دانی برسد و در بهشت معرفت برسد و هر چند طانی چه بزرگان گفته اند
 این فی الدینا جنة من دخل فيها لم يشق الى الجنة و می معرفت اندیشه و معالی
 و آتش رده هر اسمی را باید که فهم کند و مقتضای آن عمل کند صاخره مذکور شد
 و علاوه بالا سمارتو قناعت این بتوقف اطلاقیها علی الاذن منه و
 للاضطرار احصاء اعمای بر مع باطلات کون الخیرات ذلک و الذی ورد به التوفیق
 فی المشهور رتبه و تسعون اما فلیخصها احصاء ان اسم خاص باشد
 بوصف به غیر و یا غیر قابل مشق و اصله الا که حذف التمرة
 لنقلها و ادخ اللام و ههمن انه اذا تعبد و قبل هو القادر علی الخلق
 هو الذی لا یكون الا ما یرید و من لا یرید التکلیف الا منه فمجموعه صفة سلبیه
 انکه مستحق عبادت او باشد بر خلاف غیر او را نتوان برستید نفس پرستی
 و بهر پرستی بیاید گذاشت و خلاف فرمان او نباید کرد و روا باشد
 که در عبادتی خلاف افتد و آفرید کاری او را سزا است باید که اول خود
 جای او سازی و متوجه بدین او کردی و او را قادر دانی بر گرفتن نفس
 تا ترک مخالفت بر تو آسان بود و نفس را بدین معنی سر کوفته داری و بدانی که
 اگر بر تو میرود و بر حسب ارادت او ست بجان بار دوست بکنی و تکلیف
 دوست بدوست باشد اگر مقتضای فرمان دوست عمل بکنی و دعوی
 در حق نباشد یکی از صفتا ذمه نفس دعوی است بود بر وجه نفسی

خوان

و بدین آرد و هر اسمی که در جبهه صفت است

الاذن
فلنخصها

و از آنست و او را ست و آنست فکده بود و او را ست
 و در او آرد و در جبهه صفت است و او را ست
 و از آنست و او را ست و او را ست و او را ست

حضرت شیخ نجم الدین کبریا قدس سره
 احصاءات بی نیازی دارد
 رعن صفت بنگه نیازی دارد
 بادوست الرحیم فراموشی دارد
 صد دوزخ تقصیر و بیازی دارد

خلق با تاسوس پیش نهاد گویند و در او امر و نهی اسی طاعت او را دادند و محبت
 بر همه اختیار کنند و از و حائف و ترسان باشند و در جمیع احوال حکم او را بر همه حکم نمایند
 و در جمیع احوال تمسک با ذیال رحمت او نمایند چنانکه حق سبحانه و تعالی در این صفت
 خود را عطا است می نماید و این عین دعوی الهی است و منارعت است و صفت فرعون است
 و این صفت را بر نعمت ننگیده الا ظهور سلطان تربیت از خود پرستی بجزا پرستی بیرون
 و روح موسی وارد دل را متوجه عکس نفس گردانند و سینه از تار و پود و چرخان برون
 باز ستانند و پندای او را متقاعد تربیت گردانند تا نفس در طافی بنماید و دیگر از خلایق
 و نیمه نفس عبودیت بدو است نفس مملو از هوا مان بود که بر مشتهیات و لذات
 حسی اقدام نماید و عادات طبیعت در کنار او نهند و مکر و مطاوعت و اعتماد
 بر میان بندد و ماضی و اندکسایان در معبودیت شریک گیرد و بقوله سبحانه
 او اینست من اتخذ الله هداه و این صفت را مغلوب نکرد اند مکر مبارز صفات
 دلی که از معرفت و زهد گویند اگر او را بسجانه معبودی بشناختی و دل از
 رغبت غیر او بپیرداختی عابد آنی بشدی با خلاص چه دیگر از صفات و نیمه او
 او و جنود سینه او تفاق است و در اکثر احوال ظاهر نفس با طاعتش موافق
 بندد و محبت و حضور مردم بپیش او یکسان نباشد و در حضور مردم را ابرام
 کند و در مواجبه اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود خالق
 و با خلق در مقام تعلق باشد قی این صفت بصفت صدق و ممکن در ان دست
 دهد و دیگر از صفات و نیمه او ریاست و جرات است سوسه نفس در بند
 آن بود که خود را در هر چه بوجبات محامد ایشان آراسته دارد و آنچه
 نزدیک حق سبحانه و تعالی ندیده بود و چون قطار ثیاب و اموال و ثقیل و حیران
 و کبر و جبارتی و استغناء و هر چه به خلق می رسد با بود

از بوییت ص

و دیگر

عجز از ان سرانند با معرفت
 گویند و در صفات اول در صفت
 و خلق از وی خیال نمیشود
 و در خبر کردن مجالش نیست

نظر

۲۸
آهرا نماید و اگر چه نزدیک حق سبحانه و تعالی بسند می رسد که در کجور و فحش
و مسکن و این صفت را مغلوب و شکوب نکرده اند مگر معرفت دل بحر و جوی
محدودات را که آنرا در ظهور سلطان الهیت توان دید و نفس را که بی مثال
آتش است که صفت خوب را که نور است اظهار میکند و صفت زشت که
اواق است می پوشد و این دو صفت مذموم که اختلافی و ریاست بانی و
وصفت محمود که صدق و اخلاص است از دل مدفع کرد و چون نسبتی که
بجیب راحت نفس از جوایز ایمان و توحید و اخلاص و ثمرات ایشان
که عبارت از آن فاضل است و اعدوت لعبادی العالین مالا عین رت و لا اذ سمیت
و لا حظ علی قلب بیرون مطلق است از این مانند دل شناختن و بر نفرت و بر نفس
ایل رضت و ارباب وصول شتافتن و از ایشان تعلیم آن گرفتن تر بانی
اسرار و صفایق اسما مکشوف دل کرد و و تعلیم مداومت بر اذکار ایشان
ناحصر از خواص دل ظاهر شود و او را از دل عبودیت نفس بر ماند از اهم
مهمات و معرفت دل کما هو متعذر است و عبارت از آن منور بسبب
دوام تغلب او در اطوار احوال و ترقی او در مدارج کمال ازین جهت
او را قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب او متناهی
و ترقی قلب در مدارج کمال و معاین جهان و جلال بی نهایت بود
لآجرم اوصاف و احوال او در حد و عدد حد نگیرد و هر که در تحدید و تعدیه
او سخن راند اگر کتعت در نکر و یقین بداند که جز نفس جدا و جدا
و نفسی نصب استعداد خود از آن نکرده و بهر جهت چندین عنوان بخار معانی
در بحر معرفت و این صفت می گرداند و هیچ یک از اینها و کلمات سیدند و استیفا
کنند عجایب مواهب او نکرده و نرسد بهر از و اثر می یافت از آن از خبر باز داد

و هر که او را از این که هر یک کف افتاد بر طبق عرض نهاد و دل در وجود
انسان بر مثال عرش رحمانت عرش قلب اکر است در عالم کبر و قلب
عرش اصغر در عالم صغر و دل را صدر رتبت و صفتی چنانکه عرش را
صورت او مضبوط بری است که در جانب ايسر از بدن و ديوست
و حقیقت او لطیف ربانی و دل نتیجه روح است و نفس و غیره تجاذب
و تطارد و اق روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس جزا دهد که روح را
مطیع خود سازد و محبت درین تجاذب و تنازع می باشند طاه روح غالب
میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و طاه نفس غالب میگردد
و روح را از اوج کمال کسفی نقصان میکشد و دل تابع آن بود که غالب گردد
نا انظار که ولایت وجود کل یکی مقرر شود و دل در متابعت او قرار گیرد
و سعادت و شقاوت مرتب است برین دو الجذاب اگر سعادت ابدی
و عنایت ازل در رسد و روح را نهد و توفیق ارزانی دارد و تاقوت گیرد
و نفس را مغلوب گرداند و از عشقت نزاع او برهد و بکلی از نفس اعراض
کرده و خلاص یافته بر مرتبه الهی انحضرت اقبال نماید دل نیز متابعت
او از مقام قلبی که تعالی لازم است بمقام روحی مرفعی و متعالی شود
و در مقرر روح قرار گیرد انظار نفس نیز در پی دل که فرزند اوست برود
بمقام دل رسد چنین دل دل موثقی است که در وسیع ذرات کفر و شرک بنزد
اگر تعود باشد حال بر عکس آن بود و آثار شقاوت و سخط ازل در رسد
و روح مخدول و نفس منمهور گردد و قلب و روح را بعالم خود کشد روح
از مقام خود بپای قلوب منهد و اقلب از محل خود به نفس نازل کند
و نفس در زمین طبیعت و اعراض از تربیت راسته گردد و در جانب اول و اول

و در سر نیکوئی باشد و سودا و کرمی او را گرفته و اگر تصرف کلی از این جهت طرف
واقع بنود و تجارب و تخاص و واقع بنود و لکن جانب نفس قوت
دارد و دل در میان مژده و میل او بیشتر بنفس باشد آن دل ضائق بود
از این احوال نذر بسیار بود از این جهت گفته اند هر که روزی هزار بار بگوید
اللهم صاص تین شود الرحمن الرحیم ای ربید الانعام علی الخلق فخر بها صفت
الارام و تفسیر ارادت نعمت است یعنی ^{رحمت} نیست که رحمت صفت
است و رحمت ارادت است و رحمت است یعنی خداست است که نعمت دهد
طاعت در این جهان و اگر نعمت بید به صفت فعل بود و درست نیست
که میان این دو اسم هیچ فرتی نیست از روی معنی یعنی بزرگ بخشش و بسیار
بخشش یعنی معین طلال صوری و معنوی که همه دوست و دشمن پرورده
نعمت است خاصه بر مؤمنان بدادن ایمان و هشت جاوان چون شمع
باشد و نعمتها از آن او باشد چشم انعام و احسان از غیر او بسته داری
او طبع نداری و چشم دل بمنج تو بینا شود تا از نعمت بنعم مشغول باشی و بر
بندگان او بخشش و مطلق از ظلم خلاصی و بی و خاصیت همه محتاجان برای
و بر نفس خود بنا کردن معصیت بخشش گفته اند هر که بعد از هر نانی صد
بار بگوید الرحمن غفرت و فراموشی و سختی دل از دل او برود و هر که هر
روز صد بار بگوید الرحیم دشمنان بر روی مهربان گردند المملک ای عزیز
و بذل و ینزال فرجه صفة فعلیة و سبب و قیاس الیام القدره بلکه منج
در اخلاق از وی بود و کسی را بر وی امر و نهی نباشد و او پاوش می است
و اخلاص ملک و ملک است و کردن همه ملک و ملک است و فرود آید
و نذر از ملک و صفت ملک قدرت است که بیدار و انشا و این صفت

[illegible]